الف ۸۱۲

نشریه داخلی
انجمن شاعران
و نویسندگان
گراش

سین هشتم: دیدار با نویسنده قفل بی‌کلید

این شماره الف ۱۸ آذر ۱۳۹۵ در گراش منتشر شده است.
الف شماره۸۱۲ همزمان با جلسه ۹۱۲ انجمن منتشر شد.
الف پنجشنبه هر هفته در Vberkeh.ir منتشر می‌شود.
آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.
محمد خواجه‌پور، مسعود غفوری، ابوالحسن محمودی، علی‌اکبر شاه‌محمدی و فرزانه استوار
اعضای دوره ۳۲ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
الف نشریه‌ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

داستان

شعبده‌باز

راحله بهادر

وسط صحنه ایستاده بود. در نور زرد، کلاه به دست. با یکی از آن دستمال‌های رنگی، پیشانی‌اش را پاک کرده بود. کبوترها روی سن می‌چرخیدند. به هر چیزی نوک می‌زدند. برای یک لحظه صحنه تاریک شد. دوباره دایره‌ی نور زردرنگ. این بار کوچک‌تر شده بود تا ریخت و پاش صحنه در تاریکی باشد. بعد از سال‌ها، باید چیز دیگری در چنته داشته باشد. با اشاره خواست پرده را نکشند.

سر و صدای مردم بلند شده بود. می‌خندیدند. از تاریکی هر چه داشتند به سمت‌اش پرتاب می‌کردند. کلاه را به سرش گذاشت. همه‌ی حقه‌ها رو شده بود. بعد از سال‌ها، باید حقه‌ی جدیدی می‌زد. صحنه باز تاریک شد. تاریک ماند. بعد از چند لحظه، تمام سن با نور زرد کم‌رنگی روشن شد. مردم ساکت شدند.

پسری که پادو دم در بود، می‌گریست. صحنه خالی بود.

7berkeh.ir

شعر

محمدعلی ساعیان‌نسب

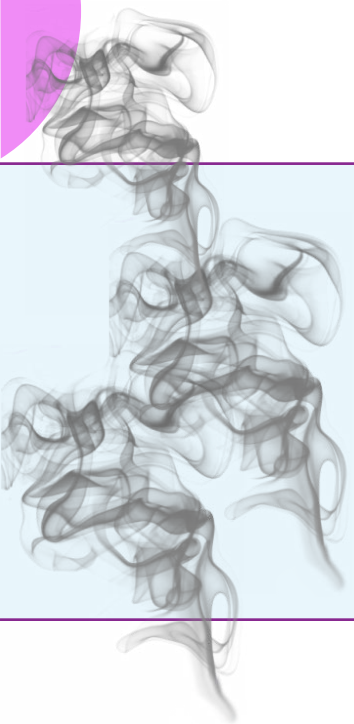

چه شب‌ها که کشیدم درد با سیگار پی‌درپی
چه خواهی بر سـرم آورد با سیگار پی‌درپی

دل و سیگار شب‌ها در گناه عشق می‌پختند
چه زیبا بوده‌ام هم‌درد با سـیگار پی‌درپی

اتـاق و چشـم بیداری و ابری که معلق بود
نرفت آن خاطرات سـرد با سیگار پی‌درپی

قرنطینه، اتاق ترک عشقی بی‌نهایت سخت
نفهمیدی کسی شد طرد با سیگار پی‌درپی

بیـا و روسـفیدم کن میان مـردم این شهر
که گشته رنگ و رویم زرد با سیگار پی‌درپی

بزن آتش به سیگاری دگر ساعی که می‌گفتند
غم از دل می‌زداید مرد با سـیگار پی‌درپی

7berkeh.ir

اهواز

اهواز بی تو ، جانم، شهری است بی بهانه
ساحل، خموش و خلوت، کارون بی ترانه!

جا مانده خاطراتت هرگوشه ای از این شهر
شب های پل سفید و آن کافه و نشانه

دلتنگ تو شدم من، دلواپس گلی که
در لحظه های دیدار می دادمت شبانه

ای جان، بیا که قلبم یخ بسته در نبودت
سرد است خانه ی من، این نیست منصفانه!

امشب قدم زدم با یاد تو در خیابان
ورد لبم، نوایت، یک لحن شاعرانه

از حال من بپرسی، جسمی بدون جانم
بی آفتاب رویت، پاییز جاودانه!

7berkeh.ir

اینستاگردی

@raportchi

روانشناس‌ها می‌گویند کسی که خودکشی می‌کند در پی جلب توجه است. کمبود توجه داشته. به نوعی می‌خواسته خودش را در کانون توجه قرار دهد. من می‌گویم چرند محض است این حرف. خب شما هم می‌پرسید چرا.
می‌گویم فرض شود شما دراز کشیده‌اید روی مبل. یک مبل نرم. اصولا مبل باید نرم باشد تا دلخواه باشد. پس یعنی دلیل خودکشی کاناپه نیست. بعد هوا کم‌کم تاریک می‌شود. شما هاوس‌آف‌کارد را تمام می‌کنید. مخاطب خاص‌تان خوابیده رو تخت. رادیو را روشن می‌کنید و علیزاده صدایش را بالا می‌برد و زمزمه را به دهانِ مبارک‌تان می‌آورد. هوا تاریک می‌شود. بعد سردردهای تخمیتان شروع می‌شود. علیزاده کماکان شوری درون‌تان بپا می‌کند. بعد به یکبارگی می‌خواهید هر چه سریع‌تر از زندگی محو شوید. هر چه سریع‌تر شات‌گانی پیدا کنید و ناکام از دنیا بروید. این که می‌گویم شات‌گان به خاطر این است که کامل مخ مبارک بپاشد روی دیوار. و الا چهل تا ژلوفن ناقابل هم کارتان را یکسره می‌کند. اگر اهل مرگ‌های گران هستید سیانور بخرید. خدا تومن است. اهلِ این سوسول بازی‌ها نیستید بپرید پایین. اصن نمی‌دانم! گاز را باز بگذارید یاَ هر چی. به شدت بوی خودکشی درونِ مغزتان می‌پیچد. به تنها چیزی که در آن هوای سرشار از زندگی فکر می‌کنید خودکشی است. خلاص. و اینجاست که من درک نمی‌کنم دکترهای با کلاس و احتمالاً دماغ عمل کرده‌ی روانشناس را.

7berkeh.ir

یادداشت‌های ۳:۲۱ نیمه‌شب

پلیس و توقف برای نبستن کمربند
- مدارک؟
به حالت مظلومانه‌ای گفتم دانشجو ام
- دانشجو مملکت شاسی‌بلند سوار نمیشه

@AbdullahiHamed

ابتدا ظلم است. جا که افتاد تبدیل به حق و حقوق میشود، آنوقت انجام ندادنش ظلم است!

@gerash4

کی می‌گه آدم با دور موندن به دوری عادت می‌کنه؟ والا ۶ سال گذشته همه ثوانیه‌هاش جای مامانم پیشم خالی بود.

@Fatemeh_h_93

7berkeh.ir

وب‌گردی

یا: مرا به خود بخوان

عارفه رسولی‌نژاد

یک وقتی فکر می‌کردم عقل اگر بگوید تصمیم برتر «این» است، «این» تصمیم برتر است و صد سال بعد هم که بروی محضرش وُدق‌الباب کنی وُبه خلوت ره‌ات دهد وُماتِ شکوهِ تاریخی‌اش، از او بپرسی هنوز فکر می‌کند «برتر» همان بوده یا نه؟ سر بلند می‌کند، عاقلانه در سفاهت‌ات می‌نگرد وُبه عتابِ معلم‌گونه و دلسوزی مادرانه، وُلومِ صدا بالا می‌برد و بله می‌گوید. یعنی به‌نظرم عقل این‌قدر سر حرفش و انتخابش می‌مانْد -مستقیما و موکدا خواهش می‌کنم با نون ساکن بخوانید-. دل اما؟ خیرندیده‌ی لعنتی متقاعدت می‌کند و می‌فرستدت جلو، دو سال بعد روی تکه‌کاغذ مچاله‌ای می‌نویسد «به گمانم فلان جا عوضی رفتی» و از زیرِ در می‌فرستدش تو. باز ماه بعد و بعدترش و تا ماهی که کوتاه بیایی. این اندازه جربزه و مسئولیت هم ندارد که بیاید حرفش را رودررو و قاطعانه بزند. یعنی من این‌طوری‌ام و اشتباه بودنِ تصمیماتی که با اعتماد بر دل -قلب، احساس یا هرکوفتی که اسمش باشد- گرفته می‌شود، این شکلی برایم فاش می‌شود: تدریجا، جایی و وقتی و روی کاغذی که انتظارش را ندارم و توام با تردید. حالا خلاصه ارادتمند هردوی‌شان هستم به جای خود، اما فعلا در همین لحظه، متاسفانه یا خوشبختانه، معتقدم خاک بر سر هردوی‌شان. هم عقل و هم آن یکی.

همه‌ی این‌ها که گفتم، یا: من از شوق به سوی تو می‌دوم و از ترسِ پشیمانی از تو می‌گریزم و پناه‌جویانه به تو بازمی‌گردم. در این سال‌ها، هزاران‌بار. و در تمام مدت حواسم به دیگرانی‌ست که خیال می‌کنند آب از آبِ ما تکان نمی‌خورد. یا: مرا ز درگه خود مران، لطفا!

7berkeh.ir

گفتگوی تلگرامی با مجتبی شیدا

آیکونولوژی چهارشنبه آخر ماه صفر

آیین «چهارشنبه آخر ماه صفر» همین چند شب پیش بود و احتمالا بازتاب‌های آن را در شبکه‌های اجتماعی دیده‌اید. موسسه‌ی هفت‌برکه و سایت گریشنا قبلا مقالاتی در این زمینه نوشته‌ی دکتر امیرحمزه مهرابی و علی سپهر منتشر کرده‌است. اما امروز قرار است از زاویه دیگر به موضوع نگاه کنیم. و به همین دلیل از یکی از دوستان دعوت کنیم تا از نگاه آیکونولوژی به برگزاری این مراسم نگاه کنیم.

مجتبی شیدا اهل شیراز و همکلاسی خواجه‌پور در دوران دبیرستان بود. او بعد از این که مهندسی عمران را به پایان رساند در تحصیلات تکمیلی به سراغ علاقه خودش یعنی فلسفه رفت و در حال حاضر دانشجوی دکتری پژوهش هنر در دانشگاه علوم و تحقیقات تهران است.

آقای شیدا برای آغاز بحث لطفا در مورد آیکونولوژی و ترمینولوژی آن توضیح کوتاهی بدهید:

بسیار خوشحالم که در جمع شما هستم.

برای شروع باید کوتاه بگویم که آیکونولوژی Iconology دانشی است که با کوشش‌های دو تاریخ‌دان و مورخ هنر به نام‌های Aby Warburg و Erwin Panofsky پا گرفت و به راه افتاد. البته در زبان فارسی به شمایل‌نگاری یا شمایل‌شناسی ترجمه شده که با توجه به محتوای این دانش برگردان مناسبی نیست. در سال‌های آغازین قرن بیستم نشانه‌شناسی فردینان سوسور تازه رواج پیدا کرده‌بود و وی تلاش می‌کرد که به تعبیر خودش نظام‌های نشانه‌ای دست پیدا کند. به طور مثال نظام‌های نشانه‌ای همچون: زبان فرانسه یا هر زبان دیگری تا قوانین راهنمایی و رانندگی. سوسور معتقد بود که بین «دال» و «مدلول» در هر زبان پیوند معنایی از نوع قراردادی برقرار است و پیوند و ارتباط بین آن‌ها ماهوی یا هستی شناسانه نیست.

به طور مثال وقتی واژه‌ی «درخت» را می‌نویسیم، این حروف مادی که نوشته می‌شوند بر روی کاغذ و کنار هم قرار می‌گیرند دال هستند. و این دال با مدلول یعنی مفهوم درخت و همچنین درخت واقعی در بیرون ارتباط ماهوی ندارد و صرفا نوعی قرارداد وجود دارد.

برویم سراغ تفاوت آیکن، ایندکس و سمبل

هم دانش زبان شناسی و هم نشانه شناسی و بعد هم آیکونولوژی هر سه تحت تاثیر نگاه ساختارگرایی در آن زمان بوده‌اند. که معتقد بود در واقع ما تحت تاثیر و فرمان ساختارهای درون ذهنی و بعدها ساختارهای بیرونی پدید آمده از این ساختارهای درونی هستیم. حال باید به تفاوت آیکن، نشانه و نماد (سیمبول) اشاره کرد. ایکون‌ها از ابتدای تحقیقات در دل سنت‌های مذهبی و دینی و فرهنگی پدید آمده‌بودند. و گمان می‌رفت آیکون‌ها رابطه «طبیعی و ذاتی» با جهان دارند و نه رابطه قراردادی و انسان ساز. به این ترتیب ایکون‌ها را نمی‌توان ساخت یا ابداع کرد بلکه با دست آویزی به آن‌ها می‌توان به ساختار جهان راه پیدا کرد، ایکون ها در واقع قصد دارند خصلت «غیر دیداری» حقیقت پنهان در ذات جهان را به صورت کاملا رازآمیز و رمزگونه به عرصه «دیدار» در آورند. البته بحث پیرس کمی با این نگاه متفاوته و من از بحث انسان شناسی و آیکونولوژی اروپایی صحبت می‌کنم. به این ترتیب نشانه‌ها فاقد قدرت ذاتی و درونی هستند و به خواست

7berkeh.ir

ما قابل تغییرند و نیازهای جوامع به «سیر تکاملی» آن‌ها می‌انجامد.

اون نوعی تقسیم سه‌تایی است از کابرد و محتوا برای تمایز گذاری میان سه جور نشانه، ولی این بحث نگاه تاریخی بیشتری دارد و اعتقاد دارد که آیکون‌ها یا شمایل‌ها که سابقه دینی و اسطوره‌ای دارند چه کارکردی داشته و دارند.

اروین پانوفسکی و هم لوی استروس و بعدها ارنست کاسیرر که این تحقیقات را دنبال کرد نگاه کانتی دارند و تحت تاثیر کانت هستند. و انقلاب کوپرنیکی کانت. کانت در مواجهه با متافیزیک (یعنی شناخت جهان و راز هایش مثل خداوند و ارواح و بقای روح و این ها...) سوال تاریخی را عوض کرد و در واقع انقلاب کرد. تا پیش از کانت می‌پرسیدند مثلا : آیا خداوند وجود دارد؟ اما کانت پرسید که: ذهن من چرا این سوال را می‌پرسد؟ و اگر بپرسد ذهن من چطور می‌تواند به شناخت دست پیدا کند؟ اصلا حدود و مکانیزم شناخت در ذهن من چطور است؟ در پاسخ به این سوالات ساختارگرایی پدید آمد که سعی داشت ساختار ذهن و روان انسان را کشف کند. اینکه من مایلم که نمیرم و جاودانه باشم و این خواست من است دلیل بر این نمی شود که در بیرون از ذهن من هم جاودانگی وجود داشته باشد.

نظرت در مورد نگاه امثال رائفی‌پور چیه؟

نگاه امثال این آقا در واقع یک نگاه پیشا مدرن محسوب میشه. که الان روشن میکنم.

نگرش پیشامدرن هنوز باور دارد که بین خواست و میل و نحوه کارکرد ساختارهای ذهن ما و ذات جهان پیوند راز آمیزی وجود دارد که با جادو و انواع رازنگاری ها باید کشف بشود.

شباهت میان آیکون ها مثلا چهاردال با صلیب یا صلیب شکسته و اینها ... بیشتر نشان شباهت در ساختار ذهن آدمی است تا رمزی در کیهان. و تحقیقات انسان شناختی و آیکونولوژی نه تنها این مورد را بلکه حتی سیر تطور و تکامل آنها را هم نشان می‌دهد. مثلا در تمام اقوام باستانی این نگاه عرفانی وجود داشته که بین انسان (جهان اصغر) و جهان اکبر حتما ارتباط اینهمانی برقرار است و برای این ایده انواع صور و روایات هم وجود دارد.

الان و امروز چرا افراد از این‌ها استفاده می‌کنند؟

افراد کاملا بصورت ناخودآگاه و با پیروی از ناآگاهی جمعی از اینها استفاده می‌کنند. حتی می‌شود پا رو از این هم فراتر گذاشت و رد استفاده از این‌ها رو در آثار هنری هنرمندان هم پیدا کرد. چون هنرمند هم با ناخودآگاه خود سر و کار دارد و چون اینها بروز پیدا می‌کنند فرم‌های هنری یک قوم یا ملت رو هم شکل می‌دهند. در نقاشی در ادبیات و موسیقی و حتی همین فرم‌ها در اشکال انتزاعی هنر مدرن هم حضور دارند. چون دقیقا اون قسمت از ناخودآگاه جمعی قوم خودشون رو هم تحریک و لمس می‌کنند با اقبال عمومی هم مواجه می‌شوند.

من الان قراره این آیکن‌ها را بخوانم و رفتارها را تحلیل کنم. پیش‌نهاد تو چیه؟

امروز دیگه آیکون‌ها وجه رازآمیز و کارکرد جادویی خودشون رو از دست داده‌اند اما در گذشته کارکردهایی همچون دفع شر و دوری از مصیبت و بیماری و قحطی و... داشته‌اند. و به گفته پانوفسکی آیکونی که وجه رازآمیز خودش رو از دست میده تبدیل به یک نشانه میشه و امروز دیگه فاقد معنا است.

7berkeh.ir

فاقد معنا است. اما فاقد کارکرد هم است؟

ما مدرن شده ایم و نشانه آن همین تغییر نگاه است. هیچ وقت برای انسان چند صد سال پیش درگرایش این پرسش هم به وجود نمی‌آمد که این شکل‌ها چی هستند؟ نفس جدی شدن این پرسش انقلاب کانتی است. خب، معنا و کارکرد همیشه دو روی یک سکه هستند، برای بخشی از جامعه که معنا از دست رفته به زودی کارکرد خود را نیز از دست خواهد داد. مثال‌های تاریخی و واضح‌تری از نظریه تکامل داروینی هم می‌شود زد که نشان دهد چطور یک رفتار در جامعه ابتدایی شروع می‌شود و چطور ادامه پیدا می‌کند و چطور افول می‌یابد.

اجازه بده یک کم گسترده‌تر بپرسم. من این را مقایسه می‌کنم مثلا با هالووین. می‌تونیم بگیم این یک جور جشن عمومی است؟

نه جشن‌ها یا کارناوال‌ها بیشتر واجد معنی و کارکرد هستند حتی اگر معنی و کارکرد خود را در طول زمان دستخوش تغییر بیابند. اما آیکون‌ها همچین چیزی نبودند، آیکون‌ها مدعی سرشت ثابت و پایدار و غیر قابل تبدل و جایگزینی هستند. فرهنگ ایستای مصر و کاهن‌های آن و جادوگری و رمزآمیزی آن را به یاد می‌آورند تا پویایی فرهنگی که سعی داره به نیازهای درونی خودش پاسخ بده و پیش بره. البته انکار نمی‌کنم که شاید بشود اکنون که حضور آیکون‌ها در حد مراسم و فرم تقلیل پیدا کرده بتوان کارکرد آیینی جمعی هم داشته‌باشد.

نتیجه بگیرم که در این مراسم خاص در گراش با آیکن‌ها روبه‌رو نیستیم؟

چرا اتفاقا هستیم.

بیش از یک ساعت بحث ادامه داشت اگر لازم می‌بینی یک جمع‌بندی داشته باشیم.

این نکته کوتاه رو هم بگم که برای پانوفسکی و دیگران تاریخ اشیا هنری همان تاریخ روان انسانی بوده است. وقتی به اشکال چاردال یا چارخال گراش نگاه می‌کردم متوجه شدم که در دسته بندی اول پانوفسکی از آیکون‌ها قرار می‌گیرد.

مراحل سه‌گانه تکوین آیکون‌ها به این ترتیب هستند:

۱. در مراحل ابتدایی و ساده استفاده از «فرم‌های ناب» : مانند همین خط و رنگ و... که هیچ معنای ضمنی در اون فرهنگ حمل نمی‌کنند و به همین خاطر دست نیافتی و بیرون ساختار زبان و معنا باقی می‌ماندند.

۲. تصاویر روایتگر و پیاپی و در واقع نقش مایه های هنری یک قوم که غیر حالت بصری ممکن است حالت حکایات و تمثیل ها هم پیدا کند. (پیدایش ادبیات از همین جاست!)

۳. در مرحله آخر وقتی تمام این‌ها را کنار هم می‌گذاریم و بررسی می‌کنیم به «ارزش‌های نمادین و زیرین یک قوم» که به صورت ناخودآگاه جمعی و پنهان آنهاست دسترسی پیدا می‌کنیم. (مثال: جدال خیر و شر به صورت سیاهی و تاریکی به فرم حاد خودش در فرهنگ ایرانی که از زرتشت و مانی میشه ردش رو پیدا کرد تا فرهنگ شیعی...)

حرف آخر اینکه آیکونولوژی به ما این امکان رو میده که پس پشت فرهنگ خودمان رو ببینیم و بدانیم چطور ذهن ما برای فهم طبیعت و جهان عمل می‌کرده است و مهم‌تر اینکه هنوز هم به همان شکل‌های کم و بیش مشابه عمل می‌کند.

7berkeh.ir

مردی که ما را به نام می‌شناسد، چه می‌گوید

در شعر «مردی که ما را به نام می شناسد» سروده‌ی صادق رحمانی به دنبال نقدی خواننده محور هستیم. این که متن چگونه توانست مخاطب خواننده و فهمیده می‌شود. شعر را برای چندین نفر فرستاده‌ایم و آن‌ها گفته‌اند این شعر چه می‌گوید و درباره چیست.

محمد خواجه‌پور می‌گوید: برای من یادآور مسیر تجریش - راه‌آهن به ویژه BRTاین مسیر بود. دوست نداشتم شعر را استعاری بخوانم. بلکه بیشتر تصاویرها را به صورت تشبیه خواندم. بعضی تشبیه‌ها صریح‌تر بود مثل چراغ ماشین‌ها که دوست داشتم آن را به صورت چراغ راهنمایی هم بخوانم. اما اگر بخواهم استعاری بخوانم گویی با شکل‌هایی از مرگ روبه‌رو هستیم. اتوبوس مرگ حالا که گفتم اتوبوس به یاد آن قضیه اتوبوس مرگ روشنفکران در دهه هفتاد هم افتادم که راننده از ماشین پرید بیرون اما آخر سر اتوبوس در دره سقوط نکرد. اما اینجا به مقصد مرگ رسیده‌ایم.

یادداشت **مسعود غفوری** برای صادق رحمانی:
این تصویر یک شهر مدرن است، در جستجوی چیزی از دست رفته. قطارها می‌آیند و می‌روند و مردم کنار همدیگر تنها هستند. مردی که ما را به نام می‌شناسد استعاره‌ای است از میل به شناخته شدن و ارتباط. این میل مردمی است که از راه‌های گوناگون ارتباطی که در دسترس دارند (از قطارها و خیابان‌ها گرفته تا کاغذک‌ها و اسکرین‌ها) هنوز در پی ارتباطی معنادار و عمیق است. مردی که ما را به نام می‌شناسد همان کسی است که از گذشته و آینده ما خبر دارد و می‌تواند در عین حالی که به ما آرامش می‌دهد، دلیلی برای بودن و زندگی در این شهر تاریک و خشن و غیرانسانی برای ما فراهم کند. ما با جریان این رود پرخروش می‌رویم، اما از پشت شیشه چشم‌هایمان منتظر اوست.

نظر کوتاه **مجتبی شیدا**، دانشجوی دکتری فلسفه هنر:
دریافت من از فضای کلی شعره که داره توو اتوبوس خط راه آهن و تجریش می گذره و ماهی شب عید و اینها...

نظر **سپیده تفضلی**، دانشجوی ارشد ادبیات انگلیسی:
من حس می‌کنم صحنه تصادف رو داره توصیف می‌کنه. بعد اینکه پسربچه‌ای که باهاش تصادف می‌کنه فال فروشه.
اینکه فقط هم به چراغ‌های زرد و قرمز توجه شده احتمالا یه نوع اخطار رو داره نشون میده. کاغذک‌ها قاعدتا باید آدم‌ها باشن و خود مرده هم بیشتر حس اتوبوس به من میده تا ماشین سواری. بعد اینکه یاد کتاب سومین پلیس افتادم. توش یه فیلسوف خیالی یه قاعده‌ای داره واسه دوچرخه‌ها. میگه که هر آدمی مدت زیادی با دوچرخه‌ش اینور اونور بره (غالب وسیله نقلیه دوچرخه‌ست) خودش تبدیل میشه به اون دوچرخه و خصوصیات اونو میگیره. یعنی از یه جایی به بعد نمیتونی رفتار دوچرخه رو از آدم تشخیص بدی. مثلا یه نفر پنجاه درصد

7berkeh.ir

دوچرخه شده ممکنه ببینید که مثه دوچرخه به دیوار تکیه زده! اینجام یه همچین حالتی داره انگار. کسی که راننده وسیله ست با وسیله ادغام شده.
یه ذره کمیک شد چیزی که تو ذهنمه شاید با فضای شعر زیاد جور درنیاد. ولی در نظر بگیرید مثلا همون reaper مرگ با لباس سیاهش و داسش یه سری اسم رو کاغذ دستش باشه بعد سوار اتوبوس قرمز راه آهن تجریش، که احتمالا بیشترین میزان تصادفات توش رخ میده، داره بالا و پایین میره. بعد اتوبوس میرسه به سر یه چهارراهی. داره نزدیک که میشه چراغ زرده باید سرعتشو کم کنه. تصویرو اینجا نگه دارید. حالا بریم سراغ یه پسر بچه ای که رو نیمکت پارک نشسته جاها همه پره. یه پیرمردی لنگان لنگان میاد پسر بچه میبینه جا نیس بلند میشه که پیرمرد بشینه خودش راه میفته بره سمت خیابون. رد شدنش از خیابون مصادف میشه با اتوبوسی که داره سعی میکنه سرعتشو کم کنه و برخورد اتفاق میفته. اینجا فضا شعر دارک میشه با خشونت داره واکنش شکه شدن مردم حالا بیشتر به نظر سواره‌ها رو نشون میده. بعد این تصادف تقریبا انتهای خط اتفاق میفته. ریپر پیاده میشه کاغذ اسم بچه رو مچاله می کنه از پیاده رو راهشو میگیره میره سوار اتوبوس بعدی میشه که تو خط راه آهن تجریشه. آخرین خط هم چراغ شیشه اتوبوس بر اثر برخورد با بچه ترک خورده و آروم آروم خرده شیشه‌ها داره میریزه و یه حالت گریه ماشین رو به وجود میاره.

نظر **مهدی دهرامی**، دکترای ادبیات فارسی و استاد دانشگاه:
جریان زندگی مردی است که نگاهی به خویشتن در گذر زمان دارد. با امیدهایی محدودشده، که به مقاصد و دگرگونی هایی غیر آنچه انتظار میرفته منجر شده است. و منظور از مرد همان وجود درونی انسان و به اصطلاح خویشتن خویش است و یا مفهومی کلی تر.
اما واقعیت این است که شعر به شدت آوانگارد و زبان گراست و متاثر از شعر دهه هفتاد به این سو که نمونه های آن در شعر علی باباچاهی دیده می شود و چنین اشعاری از قرینه های بیرونی که معنایی را تثبیت میکند میگریزند. مگر اینکه شاعر با انتخاب عنوان مناسب شعر یا شان نزول شعر و موارد دیگر چون تاریخ سرایش و غیره قرینه ای دهد.

این هم نظر **ابوالحسن محمودی**، دانشجوی ارشد شیمی:
من این شعر را یک شعر شبه‌سیاسی می‌دانم؛ به خاطر دو ویژگی که این شعر دارد: یک این‌که سراسر شعر مملو از کلمات نکره است(رودی، مردی، گوشه‌ای، نگاهی، پیرمردی، یکی) و دو این‌که شعر با تضادهای تصویری جلو می‌رود(راه‌آهن-تجریش، می‌رود-می‌آید، رود-تنگ، قرمز-سیاهی، خیابان-پیاده‌رو)
این دو ویژگی جان می‌دهد برای گفتن یک شعر سیاسی. که ما با استفاده از یک سری تضادها، حرف‌مان را در لفافه بگوییم که خیلی هم به کسی بر نخورد.

7berkeh.ir

حالا شبه‌سیاسی هم نگیم. بگیم پروپاگاندا. هرچند من هم می‌دانم صادق هیچ وقت پروپاگاندایی‌ست نبوده و نخواهد بود.

فاطمه وکیلی، شاعر. ساکن شیراز:
یکی از قوی‌ترین سپیدهایی‌ست که تا بحال خوندم. رقص کلماتش آدمو جادو می‌کنه ودرست انگار از دریچه‌ی چشم خود شاهد یک سری وقایع تلخ و دردآلود اما حقیقی هستی. از راه تا به آهن و تجریش...
همین نشانی کافی‌ست تا پابه‌پای شعر بروی حتی اگر مقصد را ندانی. شهری جنون زده. جایی که تنفس سخت است و دیدن سخت‌تر. جایی که: «یکی کودک برای نبودن / صندلی‌اش را به دست پیرمردی می‌دهد» شعر آنجا اوج می‌گیرد که «ماهی قرمز در سیاهی خیابان غرق می‌شود» و تو به جای همه‌ی اتفاق‌هایی که در شعر خوانده‌ای؛ می‌افتی و آب می‌شوی.
تعابیر «ازراه تا به آهن»، «ماهی قرمز در سیاهی خیابان» و «خواب آرام کاغذک‌ها» بسیار نو وبدیع بودند.

این هم نظر **علی‌اکبر شامحمدی**، کارشناس روانشناسی و دبیر هنر و مدیر دبیرستان:
شهر تهران و حادثه در مترو حد فاصل تجریش تا میدان راه آهن. کودکی جایش را به پیرمردی می‌دهد و این کودک دچار حادثه‌ای می‌شود و وهم این اتفاق در ذهن ناظری که تصاویر این اتفاق را در ذهنش می پروراند چرتش را پاره می کند.
نظر **صادق رحمانی** به عنوان خواننده-مولف:
این شعر فضای شهر تهران را ترسیم می‌کند. رود استعاره از اتوبوس‌های بی.آر.تی هستند که در فضایی ویژه و متعین به دفت و آمد مشغول هستند. رودها معمولا یک طرفه هستند اما این رود آهنین هم می‌رود، هم می‌آید.
مردی که ما را به نام می‌شناسد، در یک نگاه اسطوره‌ای، فرشته‌ی مرگ است که همه را زیر نظر دارد و بلیط‌های زندگی ما را بهنگام پاره می کند.

اینجا به ماموران بلیط اتوبوس که پیش از این مسوول وارسی بلیط‌ها بود، اشاره دارد. اتوبوس راه می‌افتد و کودک جای خود را به پیرمرد می‌دهد. تقابل بین کودک و پیرمرد و دست‌به‌دست شدن امر حیات بین کودک و پیرمرد، نشان از بی‌معنایی جهان دارد و فراشدن از نظم در زندگی و مرگ. اتوبوس در مسیر رفت و آمدش، وسیله‌ای برای مرگ کودک می‌شود. دوندگان سیاه، استعاره‌ای از لاستیک‌های ماشین است که بر آسفالت خیابان به سختی و پر سر و صدا ترمز می‌کشد. کودک در خون خود غرق می‌شود و فرشته‌ی مرگ با آرامش از پیاده‌رو، رویدادها را دنبال می‌کند.
او همچنان مترصد است تا روزی شناسنامه‌ی ما را باطل کند.

7berkeh.ir